

بخش چهارم از

« ایران با «جمهوری ایرانی» بر پا می‌خیزد»

« مقدس بودن زندگی در زمان یا "سکولاریته"؟ »

رضا ایرانی

«جمهوری ایرانی» فردا، بر شالوده «مقدس بودن زندگی در زمان» که بزرگترین ارزش فرهنگ انسان‌دوست و جهانی ایران است، برپا خواهد گردید.

انسان ایرانی، دیگر در میهن‌اش، نه برطبق «خواست» این‌الاه، و آن‌الاه، و نه برطبق «خواست» این حزب و آن گروه سیاسی، یا "راه‌بر" و امام و شاه، و یا شریعت اسلام، و یا این و آن آموزه، که **آنطورکه خود می‌خواهد، آنطورکه خود او «معین» خواهد کرد، آنطورکه بُن اوست، «زندگی در زمان» را بمعنای واقعی آغاز خواهد نمود.** زندگی درست آن‌زمان «اصالت» به سرقت‌رفته‌اش را باز می‌یابد. ایرانی دیگر لزومی بر دورانداختن زندگی خود برای "حقیقتی الهی و آسمانی" نمی‌بیند چون از این پس، معیار ارزش زندگی‌اش، در «پیدایش» خود اوست، در شکوفایی بُن زندگی‌اش درخود، در این گیتی است. او دست‌زد به آخرت، به اراده و مشیت الهی و هرآنچه به نام "حقیقتی" فراسوی زندگی اوست، می‌زند. او تنها به ارزش زندگی، یعنی به پروردن و نگاهبانی زندگی، که چیزی جز دادن امکان پیدایش بُن زندگی تک تک افراد در گیتی نیست، می‌اندیشد. «زمان» برای او بریده و پاره شده نیست که دو گیتی با اراده‌ی "الاهی" خلق شود، و یکی را "فانی" و "لهو و لعب" بنامد و یکی "رستگاری از گناه" باشد! **«زندگی بخودی خود برای ایرانی مقدس است.»** به سخنی دیگر در **ذهنیت انسان ایرانی این دگرگونی و جابجائی ارزش زندگی پدیدار گشته و یا دست‌کم در حال پدیدآمدن است** که «زندگی در همین گیتی» و یا «زندگی عوامی» است که بزرگترین ارزش را دارد. **این معنای سکولاریته است.**

چرا ما اصرار می‌ورزیم که مفهومی ساده را دشوار سازیم؟ آیا این همه "هوچی‌گری" و فریاد "سکولار، سکولار" سردادن، تنها برای پوشانیدن از خویش فکر نکردن است؟ یا تنها برای نادیده‌انگاشتن سترونی خود؟ وگرنه ما واقعا چه نیازی به این اصطلاح غربی داریم؟ هزاره‌ها ایرانیان «سکولار» بوده‌اند و سکولار می‌اندیشیدند و سکولار زندگی می‌کردند. تنها این اصطلاح را بکار نمی‌بردند، و اساسا محتویات سیاسی و اجتماعی و دینی خود را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کرده‌اند. آنها برخلاف ما که امروزه بیشتر با مفاهیم سرو کار داریم و تلاش در پرسش و اندیشیدن با مفاهیم می‌کنیم، در «تصاویر» می‌اندیشیده‌اند، و یا به سخنی دیگر «**صورت‌اندیش و نقش‌اندیش**» بوده‌اند، ولی اکنون ما این شیوه‌ی اندیشیدن را، به نام "تخیل

پردازي " و "خرافه" خوار مي‌شماريم، زيرا به ژرفاي آن آشنا نيستيم. غافل از آنکه اين ما هستيم که در خرافات امروزي‌مان بسر مي‌بريم، و تنها از آن خبر نداريم. البته در جهان امروز نيز، اين نقش‌انديشي نه تنها پايان نيافته، که کماکان ادامه داشته و گرنه اين همه نقاشي و تصوير، و تابلوهای تبليغات و تلويزيون و سينما، موردی نداشت. نمونه‌ای می‌آورم تا خواننده ژرفبين با مقصودم آشنا گردد؛ **مفهوم «خدا»، با تصوير «خوشه» برابر نهاده و انديشه مي‌شد،** دانه‌های اين خوشه، جمع و پيوستگي همه جانداران و مردمان گيتي، و يا «جانان» گرفته می‌شد و پيآيند اين «نقش‌انديشي»، برابري و اصالت همه‌ی دانه‌های اين خوشه با وجود تفاوت‌هايشان می‌بود. **ديگر آنکه، آزرده دانه‌ای از اين خوشه‌ی جانان، برابر با آزرده خود «خدا» شمرده می‌شد. خدا خوشه‌ای بود که به گيتي دگرديسي می‌يافت. خدا زندگي بود. امتداد و گسترش خدا در هر جانداري بود. اينست که بزرگترين "گناه" در اين انديشه، آزرده «زندگي» بود، يعني آزرده «خدا» بود. اين بود که ايراني انديشه «مقدس بودن زندگي را پديد آورد» اکنون پرسيدنی است با چه «مفهوم» امروزه می‌توان به اين شفافى و هنرمندی، اين «نقش‌انديشي» را عبارت‌بندی نمود؟ آیا "خرافه‌ای" که چنين سرانديشه‌ای، پيآيند مستقيم و بلاواسطه‌اش باشد، ارزشمند نيست؟**

آيا ساختن خرافه‌ای از "علم" و هر آنچه "علمی" دانسته شد، باصطلاح "علمی" است؟ که سبب شود تا با دستاویز قرارداد آن، روکشی برای سترونی و نيانديشيدن ما گردد؟ برای نمونه از همين خرافه‌ها، سرمشق قرارداد هر آنچه در غرب رخ داده و از درون جوامع اروپائی و امريكائی تراوش کرده است، می‌باشد. به جای انگيخته شدن به نوآفريني، و تحريك نيروی آفرينندگي و زاینده‌گي، تقليد و رونوشت‌برداری پيشه بيشتري روشنفکران ما، نه تنها کرداری شرم‌آور نيست که هنرم بشمار می‌آيد!!

از اين گذشته، خوب می‌بينيم که هر اصطلاح و واژه وارداتیِ غربی، براحتی از سوی متوليان اسلام بلعيده می‌شود و سپس چنان بلائی بسرش می‌آيد که ديگر هيچ شباهتی به آنچه زمانی در اصل داشته و يا بوده، ندارد.

اسلام‌فروشان و يا باصطلاح "روشنفکران دينی" و "فيلسوفان دينی"، بخوبی ميدانند که اين روشنفکران خودخوانده "سکولار-لائيک" _هوچی ما، از خود، حرفی برای گفتن ندارند و بيشتري آنان، تنها دارای "آراء" و "ذخيره معلومات" ترجمه‌ای هستند و به آن نيز می‌بالند! اينست که همواره بساط شعبده‌بازی خود را برپا می‌دارند و همه مفاهيم را در انبان گشاد و زشت اسلام راستين و "قرائت (چقدر اين واژه نخ‌نماست!) رحمانی" از آن می‌ريزند. آنوقت برخی از روشنفکران_هوچی، برآشفته می‌شوند که مثلاً چرا می‌گوئيد "سکولار سياسی!" و برخی نيز بيدين خاطر هم‌فکری، به وجد آمده و اين يعني که ابتکاری در انديشه و کارشان نيست و منتظرند تا اتفاقی رخ دهد و يا "فيلسوفان دينی" چیزی را گفته و اينان يا پاسخ دهند، يا بيانيه سردهند، امضاء پايش گذارند، تا زمانی ديگر، که دوباره چه پيش آيد. تازه نامش را هم می‌گذارند "روشنگری"!!

سال‌ها طول کشيد تا معنا و مفهوم "مدينه النبی" و "بيعت" با متوليان اسلام برايشان (آنهم هنوز برخی از ايشان نه همه‌شان) "روشن" گرديد، که اکنون نيز از سر، با شعار "جامعه سکولار" همان راه را می‌روند. بايد دانست که «سکولاريزشن» یک روند است که با «گسست فکری» از «ايمان» به ادیان (مفهوم رايج دين) و ايدئولوژی‌ها پديدار می‌گردد، و در اين روند، به همه

باورها و آموخته‌ها و سنت‌ها و بدیهیات، شك می‌ورزد. این گسست نه با ترجمه و نه با تقلید از شعارهای افکار اروپائیان روی می‌دهد.

«تغییر اندیشه، باید به روان و ناخودآگاهی فرو بریزد. روان ما، تنها سطح اندیشه‌ها و مسائل روز نیست، بلکه لایه‌های گوناگون تاریخ و پیش از تاریخ را هم در خود دارد، و توحش هزاران سال پیش نیز میتواند در يك آن، وارد آستانه خود آگاهی شود، این است که دیده میشود يك ملت در اوج مدنیت، ناگهان به قعر دوره توحش باز میگردد. بسیاری از چیزها که در تاریخ نانوشته مانده، در روان ما، ناخودآگاه هست. انسان، مجموعه شگفت‌انگیزی از سده‌ها تحولات فرهنگی و فلسفی و دینی و هنری اش هست (استاد منوچهر جمالی)»

اگرما کمی با دل و جان و مغز خود، و در فرهنگ خودمان بیان‌دیشیم، و بقول مولوی:

**« کاریز درون جان تو، می‌باید کز عاریه‌ها، تورا دری نگشاید
یک چشمه، که از درون تو می‌جوشد به از رودی، که از برون می‌آید »**

در می‌یابیم که به «عاریه‌ها» همانند اصطلاحات «سکولار» و یا «لائسیته‌ی» غرب، نیازی نیست و تنها نیازما، اندیشیدن در مفهوم «زندگی» و «زمان» در فرهنگ ایرانی است. «زندگی مقدس است»، و ما در این «مقدس بودن زندگی در زمان» است که معنا می‌یابیم و نه در «آخرت» و نه در «جهانی دیگر»! و نه در داشتن ایمان به الله و رسول و کتابش. در این «مقدس بودن زندگی در زمان» که بزرگترین ارزش فرهنگ ایران است، می‌شود مرز خود را با همه قدرت‌ورزان و خدعه‌گران کشید و راه «بهشت» در این گیتی را گشود. در این «زندگی» است که **جان و خرد همه انسان‌ها** و نه فقط مومنان به اسلام، (و نه فقط هم‌حزبی‌ها و هم‌فکران، دوستان و...) مقدس و ارجمند می‌باشد. **با این فرهنگ است که هیچ کسی بدون هیچ استثنائی، حق کشتن و آزار نخواهد داشت، هیچ کسی حق دادن "فتوای" قتل و آزار دیگری را نخواهد داشت و، هیچ کسی حق آزار «خدا»، حق آزار «زندگی» را نخواهد داشت و سرانجام شمشیر و تیغ برنده اسلام برای همیشه در ایران زمین شکسته خواهد شد.**

نیازما، اندیشیدن در مفهوم «زندگی» در زمان» در فرهنگ ایرانی است. **این ساده‌اندیشی خواهد بود که کسی تصور کند با سکولاریته غربی، و یا آوردن بند «جدایی حکومت از دین» اسلام و متولیان رنگارنگش، از میدان بدر خواهند رفت.**

ما نیاز به اندیشه‌هائی داریم که **«ریشه در خاک تیره»** فرهنگ ایرانی داشته باشند و **توانایی** مقابله و وادار ساختن شریعت خونریز اسلام، در قرار گرفتن و پذیرفتن چارچوب **ارزشهای فرهنگ انسان دوست و جهانی ایران را داشته باشند.** نه افکاری که هیچ رابطه و پیوندی با ذهن و روان ایرانی ندارند و نخواهند داشت و در برابر تیغ برنده اسلام، بناچار تاب نخواهند آورد.

«جمشید» یا «جم» نخستین انسان ایرانی، بُن زیبایی و مدنیت در فرهنگ ایران است چون اوست که هم زیباست (نام جمشید در اوستا = جمشید زیبا، هورچهر) و هم گیتی را زیبا می‌خواهد و سرانجام هم آنرا زیبا می‌سازد. («به شهریاری جم دلیر، نه سرما بود و نه گرما، نه پیری بود، نه مرگ و نه...» اوستا- رام‌یشت) از اینجا در می‌یابیم که زیبایی بُن و گوهر

هر انسانی است چون آنچه بُن و گوهر و فطرت «جمشید» است، بُن و گوهر و فطرت هر انسانی در فرهنگ ایران است. افزون بر این، چون نخستین انسان، همیشه بیان گوهر و فطرت هر انسانی بطور کلی است. در همه ادیان ابراهیمی-نوری نیز چنین مقصودی از نقش انسان نخست موجود هست، هر چند به چشم نیز نیاید. اینست که همه انسان‌ها رانده شده از بهشت، خوار و بنده و عبدِ الله و یا یهوه و پدراسمانی و یا اهورامزداک زرتشتی هستند و از خود هیچ اصلتی ندارند و با عربده "کرامت انسانی" شریعت اسلام هم، دارای اصلتی نمی‌گردند.

فردوسی در شاهنامه و در داستان جمشید، از زبان او می‌آورد:

« جهان را بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم »

«آراستن» گیتی، آفریدن شادی برای مردمان در گیتی است. اساسا پدید آوردن زیبایی، آفریدن احساس شادی و سرور در هر انسانی می‌باشد. زندگی در جهان، زمانی شادی‌آور است، که زیبا باشد و زیبا ساخته شود. این مفهومی است ویژه فرهنگ ایرانی، که چنین درکی از زندگی را هدیه می‌دارد. این بود که برای انسان ایرانی «جهان‌آرائی، شهرآرائی و کشورآرائی، و رامیاری» چنین مفهومی داشت، و نه واژه «سیاست» که ما امروزه بکار می‌بریم. خدایان ایرانی، همه خدایان زیبایی، جشن و شادی، و رقص و موسیقی بودند. «شاد و شاده» اساسا «رام» نیز زن خدایست که نام **منوچهر جمالی** از نام‌های زن خدا است. (نگاه کنید به آثار استاد «گوهرش نه تنها جویندگی و شناخت (اوستا- رام یشت: «جوینده نام من است») است که همچنین رقص و موسیقی است.

وحشت و ترس آخوند، از نو زنده‌گشتن ایده‌ی زن خدا رام نی‌نواز است که گیتی را سراسر شاد و شاده می‌سازد. ما امروز به این سراندیشه‌های فرهنگ ایرانی برای بنای فلسفه اندیشه نوین نیاز فراوان و شدیدی داریم و نه به مفاهیم خشک و وارداتی غربی و نه شریعت خونریز اسلام.

Rezairani30@gmail.com

Weblog: [Http://Arttaa.wordpress.com](http://Arttaa.wordpress.com)